گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیدان پرویز و یعقوب باغبان‌نوین

خانواده ما ۶ پسر و ۶ رزمنده داشت

■ شکوفه زمانی

پرویز متولد سال ۴۳ و یعقوب متولد سال ۴۷ بود. این دو برادر هر دو در یک خانواده مذهبی و انقلابی در شهر تبریز رشد کرده بودند. خانواده‌ای با شش فرزند پسر که از بین پسرها، دو نفرشان شهید شدند و دو نفر هم به مقام جانبازی نائل آمدند. سال‌های دفاع مقدس برای خانواده باغبان هر لحظه‌اش مملو از خاطرات، دلشوره‌ها و اخباری بود که از حضور پر تعداد پسران این خانواده در جبهه‌ها حکایت می‌کرد. گفت‌وگوی ما با سردار جانباز علی باغبان‌نوین برادر شهیدان پرویز و یعقوب باغبان‌نوین را پیش رو دارید.

آقای باغبان کمی از خانواده خود بگویید. چگونه خانواده‌ای داشتید که دو شهید و دو جانباز تقدیم کرده است؟

ما یک خانواده مذهبی و متدین از قشر متوسط داشتیم. پدرم کارش آزاد بود. ما شش برادر بودیم و خواهر نداشتیم. بنده متولد سال ۴۰ هستم دو شهید(پرویز و یعقوب) کوچک‌ترین عضو خانواده بودند. فاصله سنی من با شهید پرویز سه سال و شهید یعقوب هفت سال بود. در زمان جنگ گاهی اتفاق می‌افتاد هر شش برادر همگی در جبهه بودیم. خانواده ما دو شهید و دو جانباز نثار انقلاب کرده است. خودم ۲۲ درصد جانبازی دارم؛ یکی از برادرانم هنوز عوارض موج‌گرفتگی در جنگ را همراه خودش دارد. چون انقلاب کرده بودیم و دوست نداشتیم دوباره خاک وطنمان را از دست بدهیم برای همین در مسیر جبهه در رفت‌وآمد بودیم. با آنکه خانواده پدر و مادرم تنها می‌ماند و از ما گلایه می‌کردند، ولی ما برادرها وظیفه خودمان می‌دانستیم که جبهه‌ها را خالی نگذاریم.

از میان شش پسر، کدام برادر اول به جبهه رفت؟

بنده توفیق داشتم که بعد از گذشت شش ماه از شروع جنگ، ابتدا در کردستان حضور پیدا کردم. بعد از آن توفیق پیدا کردم پنج بار دیگر به جبهه بروم و چندین مرتبه هم با برادرم شهید پرویز در جبهه همرزم بودیم. حتی در عملیات آزادسازی خرمشهر که پرویز شهید شد، با یکدیگر بودیم. آن زمان از اقوام و دوروبری‌هایمان خیلی‌ها به جبهه می‌رفتند. دایی و دو نفر از بستگان و بچه‌های مسجد و... خیلی‌ها جبهه‌ای بودند.

در همان جبهه که با پرویز بودید متوجه شهادتش شدید؟

نه؛ آنجا متوجه نشدم. پرویز خبرنگار روزنامه اطلاعات بود. دسته عملیاتی ما جدا از یکدیگر بود. با آنکه هر دو در عملیات بیت‌المقدس شرکت داشتیم، ولی من از شهادتش مطلع نشده بودم. آن موقع نیروهای رزمنده آذربایجان شرقی و غربی و اردبیل دو گردان بیشتر نداشتند و فرمانده‌مان شهید علی تجلایی بود. من در گردان شهید مدنی و برادرم پرویز در گردان شهید قاضی بود. در مرحله دوم عملیات الی بیت‌المقدس تا نزدیکی‌های خرمشهر پیش رفته بودیم. باید بگویم من هر روز داداش پرویز را می‌دیدم ولی عملیات که تمام شد دیگر از او خبری نداشتم. با آنکه دوستان از شهادت پرویز خبر داشتند برای اینکه من ناراحت نشوم به من چیزی نگفته بودند. وقتی دیدند من خیلی پرس‌وجو می‌کنم یکی از همرزمانمان به من گفت: «پرویز بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش با جمعی از دوستانش به شهادت رسیده است.» آنجا شخصی به نام آقا مهدی مسئول تعاون رزمی بود که آمار شهدا و مجروحین دست ایشان بود. ایشان خبر موثق داشت و گفت برادرت شهید شده است. به من مرخصی دادند تا بتوانم در مراسم تشییع پرویز شرکت کنم. گفتم می‌خواهم تا آخر عملیات آزادسازی خرمشهر حضور داشته باشم. آقا مهدی برگشت به من گفت: «فکر کردی اگر حادثه‌ای برای شما هم اتفاق بیفتد آیا خانواده شما می‌تواند تحمل دو مصیبت همزمان را داشته باشد؟»

من را با یک اتوبوس آمبولانسی از خرمشهر به اهواز و از آنجا به تهران فرستادند و با هواپیما خودم را سریع به تبریز رساندم. در تبریز میدانی به نام میدان شهدا نام دارد که دیدم آنجا خلوت است. فکر کردم برادرم را تشییع کردند و به گلزار شهدا برده‌اند. سریع خود را آنجا رساندم دیدم گلزار شهدا هم خبری نیست. مجدداً به میدان شهدا برگشتم. خودم را آماده می‌کردم به مادرم روحیه بدهم تا پذیرای خبر شهادت داداش پرویز باشد. دیدم مادرم به طرفم آمد و دست برگردنم انداخت و من را بوسید و دلداری داد و گفت: «علی ناراحت نباش من پرویز را در راه اسلام داده‌ام و ناراحت نیستم. می‌دانستم که شما به منطقه می‌روید یا شهید می‌شوید یا اسیر یا مجروح!»

بعد از شهادت پرویز چطور شد که یعقوب هم به جبهه رفت؟

قبل از یعقوب، ما که برادر بزرگ‌تر او بودیم بارها به جبهه اعزام شده بودیم، ولی او هم وظیفه شرعی‌اش می‌دانست که به جبهه برود و به نوبه خودش در جهاد مردم ایران سهیم باشد. یعقوب متولد ۱۵ مرداد ماه سال ۴۷ بود. موقعی که به جبهه می‌رفت ۱۵سال بیشتر نداشت. موقع ثبت‌نام از او به علت کم بودن سنش ایراد گرفتند و گفتند نمی‌توانیم اعزامت کنیم. آن روز من شاهد ماجرای ثبت‌نام یعقوب به جبهه بودم و شنیدم که به او جواب منفی دادند. ناگهان یعقوب به اتاق خلوت پایگاه مقاومت مسجد پناه آورد و شروع به گریه کرد. با خودم گفتم یعقوب با این سن کم از جبهه

> **یعقوب با آن سن کم وصیتنامه‌اش را خیلی زیبا نوشته بود. در بخشی از وصیتنامه‌اش گفته بود: پدر و مادر عزیز گریه نکنید. بگذار آن مادری گریه کند که فرزندش نوکر شرق و غرب شده و علیه جمهوری اسلامی قیام می‌کند. شما باید در بهشت موعد، زیرا که همین صبر و استقامت‌ها است که جنگ را به پیش می‌برد**

چه می‌داند که اینطور گریه می‌کند. بعد از شهادتش فهمیدم که یعقوب چه افکار بلندی داشت. واقعاً عاشق خدا و شهادت بود و شهادت هم سن و سال نمی‌شناسد. همانطور که شهادت حضرت قاسم در واقعه عاشورا حجتی برای همه بود، به نظر من زمانی که انسان به مقام بالایی می‌رسد خدا هم او را می‌پذیرد و شهید می‌کند. اینکه یعقوب با اصرار موفق شد از پدر و مادرمان رضایت بگیرد و ثبت‌نام کند و به جبهه برود، دلیلی بر عزم راسخش بود. او در اعزام اول رفت و سال ۶۲ شهید شد.

نحوه شهادتش به چه صورت بود؟

یعقوب عضو گردان تخریب بود و قسمت تخریب از بخش‌های مهم جنگ محسوب می‌شود. نیروهایی که در این بخش کار می‌کردند لحظه لحظه با شهادت سر و کار داشتند. عملیات جزیره مجنون بود که عراقی‌ها بر اثر فشارهایی که به منطقه آورده بودند منجر شده بود گردان تخریب را به گردان رزمی تبدیل کنند. بعثی‌ها نیروی پیاده‌شان کمتر از نیروی زرهی بود. بچه‌ها در حال تغییر موضع بودند و داشتند عقب‌نشینی می‌کردند که ناگهان یعقوب از ناحیه پا مجروح می‌شود و هرچه دوستان اصرار می‌کنند او را به عقب ببرند اجازه نمی‌دهد و می‌گوید: «اگر شما به خاطر من معطل شوید حتماً عراقی‌ها سر می‌رسند.»

محمد نجف‌پور یکی از دوستان یعقوب که شاهد مجروحیت رزمندگان از جمله یعقوب بود برای ما تعریف کرد: ما یعقوب را به علت اصرار خودش رها کردیم و رفتیم پشت خاکریز پنهان شدیم که دیدیم عراقی‌ها به ستون زرهی نزدیک شدند و یک افسر عراقی از تانک پیاده شد. کلت را درآورد و به پیشانی هشت نفری که مجروح بودند هرکدام یک تیر خلاص زد. یک تیر خلاص هم به پیشانی یعقوب زد که جایش در عکس شهادت یعقوب مشخص است. از همان بچه‌هایی که پشت خاکریز بودند یکی‌شان با دیدن کار افسر عراقی نمی‌تواند تحمل کند و با کلتش همان افسر بعثی را به درک واصل می‌کند. دیگر عراقی‌ها وقتی می‌بینند فرمانده یگان زرهی‌شان کشته شده است سوار تانک می‌شوند و عقب‌نشینی می‌کنند و می‌روند.

محمد نجف‌پور دوست یعقوب در ادامه می‌گفت: کمی بعد توانستیم جنازه بچه‌ها را به عقب بیاوریم که به دست عراقی‌ها نیفتد. بعد از شهادت یعقوب به فاصله هشت روز پیکرش به دست خانواده رسید. هنوز خون یعقوب خشک نشده بود که من لباس یونیفرم سپاه او را آغشته به خونش کردم تا یادگاری برای مادرم بماند. موقعی که مادرم پیکر پسرش را در آغوش گرفت یک عکس یادگاری از آن لحظه انداختیم. مادرم با دست خودش یعقوب را داخل قبر گذاشت.

یعقوب ۱۵ ساله وصیتنامه‌ای هم داشت؟

او با آن سن کم وصیتنامه‌اش را خیلی زیبا نوشته بود. در بخشی از وصیتنامه‌اش گفته بود: پدر و مادر عزیز گریه نکنید. بگذار آن مادری گریه کند که فرزندش نوکر شرق و غرب شده و علیه جمهوری اسلامی قیام می‌کند. شما باید در بهشت موعد، زیرا که همین صبر و استقامت‌ها است که جنگ را به پیش می‌برد. ما بر این جمله امام یقین داریم. ولی به گفته قرآن باید صبر کرد (ان الله مع الصابرین).

در آزادسازی خرمشهر شما یکی از برادرانتان را از دست دادید؛ چه خاطره‌ای از این عملیات دارید؟

بعد از شهادت پرویز من برای شرکت در مراسم او به تبریز برگشتم. کمی بعد به ما اطلاع دادند که می‌خواهند خانواده شهدا را به دیدار حضرت امام(ره) ببرند. سوم خرداد سال ۶۱ همراه پدر و مادرم از تبریز به سمت تهران حرکت کردیم. بعد از دو ساعت به میانه رسیده بودیم که از رادیو اعلام کردند: «خرمشهر آزاد شده است». ما آن روز دومین گروه بودیم که به خدمت امام(ره) می‌رسیدیم. من در همان جماران با خوشحالی فریاد زدم: «خرمشهر آزاد شد، قلب امام شاد شد.»

سخن پایانی...

من از روزنامه «جوان» در پی زنده نگه داشتن نام شهدا و پیگیری ثبت آثار شهدا تشکر می‌کنم. خاطرم هست هشت سال پیش برای کاری به تهران آمده بودم. متأسفانه دیدم در بزرگراهی که به نام یک شهید بود، صفت شهید از نامش حذف شده بود. الان هم چنین کاری داشت صورت می‌گرفت که اعتراض‌های مردمی مانع شد. حرف من این است مردم جوانان خود را تقدیم اسلام کرده‌اند و نباید یکسری چنین برخوردی با نام شهدا داشته باشند. بحمدالله جوانان انقلابی و خانواده شهدا هوشیارند و اجازه لطمه زدن به این میراث گرانقدر را نمی‌دهند. ما اجازه نمی‌دهیم به بهانه‌های پوچ یکسری از جریان‌ها سعی کنند نام شهدا را ابتدا از معابر و سپس از یادها پاک کنند.

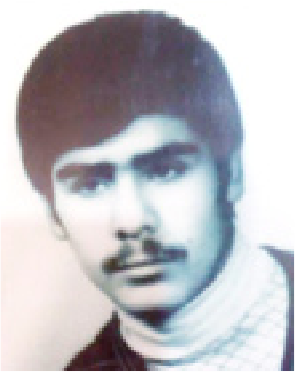

■ مادر شهیدان پرویز باغبان(سمت راست) و یعقوب باغبان (سمت چپ) هر شش پسرش را راهی جبهه کرده بود

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید مسعود عسکری و از اقوام شهید مصطفی نبی‌لو

شهادت پسرم، دایی‌اش را مدافع حرم کرد

■ فریده موسوی

۲۹ مهرماه ۱۳۹۶ بود که خبر رسید رزمنده مدافع حرم مصطفی نبی‌لو که از رزمندگان دوران دفاع مقدس هم بود، در سوریه به شهادت رسیده است. شهید نبی‌لو، دایی شهید مدافع حرم مسعود عسکری بود که ۲۱ آبان ماه ۱۳۹۴ در جبهه دفاع از حرم آسمانی شده بود. درواقع پس از شهادت مسعود بود که دایی مصطفی اسلحه او را به دست گرفت و راهی دفاع از حرم شد. گفت‌وگوی ما با صفدر عسکری پدر شهید مسعود عسکری را درمورد شهید مصطفی نبی‌لو پیش رو دارید.

آشنایی شما با شهید نبی‌لو به چه زمانی برمی‌گردد؟

بچه‌محل بودیم و در یک کوچه زندگی می‌کردیم. بعدها من با خواهر ایشان ازدواج کردم و دوستی‌مان محکم‌تر شد. شهید نبی‌لو اهل جبهه و جنگ بود و در دوران دفاع مقدس به عنوان رزمنده بارها به جبهه اعزام شده بود. همین‌قدر بگویم که آقا مصطفی دایی پسر شهیدم حاج مسعود است. مسعود از خانواده خودمان و خصوصاً دایی‌اش خیلی تأثیر گرفته بود. آقا مصطفی دو دختر دارد که با طلاب ازدواج کرده‌اند. پسرش آقا میثم هم خیلی محکم‌تر از خودش است. پسر اهل و خوبی است. هم کار می‌کند و هم درس می‌خواند.

گویا شهادت پسرتان یکی از اصلی‌ترین انگیزه‌های حضور شهید نبی‌لو در جبهه دفاع از حرم بود؟

بعد از شهادت پسرم مسعود، آقا مصطفی بی‌قراری می‌کرد. هربار که به مزار مسعود می‌رفت، با او حرف می‌زد و انگار در عالم دیگری قرار می‌گرفت. با ما هم خیلی درددل می‌کرد. مرتب می‌پرسید چطور می‌شود مدافع حرم شد. آنقدر تلاش کرد که نهایتاً موفق شد برود. سال ۹۵ برای اولین بار به سوریه رفت و چند بار هم اعزام شد. در اعزام اول مجروحیت سختی پیدا کرد. برگشت ایران و مجدد اعزام شد. عاقبت ۲۹ مهرماه سال ۹۶ به آرزویش رسید و شهید شد.

■ شهید مسعود عسکری

■ شهید مصطفی نبی‌لو

> **بعد از شهادت پسرم مسعود، آقا مصطفی بی‌قراری می‌کرد. هربار که به مزار مسعود می‌رفت، با او حرف می‌زد و انگار در عالم دیگری قرار می‌گرفت. با ما هم خیلی درددل می‌کرد. مرتب می‌پرسید چطور می‌شود مدافع حرم شد. آنقدر تلاش کرد که نهایتاً موفق شد برود. سال ۹۵ برای اولین بار به سوریه رفت و چند بار هم اعزام شد**

بنده هم توفیق داشتم که به جبهه رفتم و الان جانباز هستم.

شهید نبی‌لو هم جانباز دفاع مقدس بود؟

بله جانباز بود. ۱۵ درصد جانبازی داشت، درصورتی که می‌توانست درصد بیشتری بگیرد، اما خیلی در قید و بند این چیزها نبود. روحیات خاص خودش را داشت. بعد از اتمام دفاع مقدس در کمیته امداد مشغول شد. خانه و زندگی ما و اقوام و اغلب آشناها در تهران بود، اما مصطفی خودش تصمیم گرفت انتقالی بگیرد و به قم برود. چون دوست داشت بچه‌هایش در یک محیط مذهبی رشد کنند. در هر کاری دید معنوی‌اش را حفظ می‌کرد.

ایشان توانسته بود روحیات رزمندگی را به فرزندان و اطرافیانش منتقل کند؟

یعنی بعد از مجروحیت باز هم به جبهه برگشت؟

آقا مصطفی آدمی نبود که به این راحتی‌ها جا بزند. نحوه مجروحیتش هم با اصابت موشک کورنت بود که امریکایی‌ها به داعش داده بودند. خیلی هم گرانقیمت است و نشان می‌دهد که هدف قرار دادن آقا مصطفی با چنین موشکی چقدر برای تروریست‌ها اهمیت داشت. مجروحیتش از ناحیه شکم و پهلو و گوش بود. خیلی هم ناراحت بود که چرا به توفیق شهادت نائل نیامده است. بار چهارم که آخرین اعزامش هم بود، از همه حلالیت طلبید. رفت و این بار به شهادت رسید.

چه خاطره‌ای از شهید نبی‌لو در ذهنتان ماندگار شده است؟

چندین سال پیش بود که یک بار با مصطفی فوتبال بازی می‌کردیم. حین بازی انگشت پایم در رفت. با هم دکتر رفتیم. پسرم مسعود آن موقع کوچک بود. یک جیرجیرک پیدا کرده و داخل قوطی گذاشته بود. در مطب دکتر جیرجیرک را درآورد که ناگهان فرار کرد و همه جا را به هم ریخت. در آن شلوغی دکتر دو دارو به من داد یکی را باید تزریق می‌کردم و دیگری را می‌خوردم. چون شلوغ شده بود، اشتباهی به دکتر گفتم این را باید بزنم و این یکی را بخورم، دکتر خندید و گفت نه آقا برعکس گفتید؛ آن یکی زدنی و این یکی خوردنی است. من و مصطفی و مسعود بارها با یادآوری این ماجرا می‌خندیدیم و یکی از خاطرات خوشمان بود. الان از آن جمع فقط من مانده‌ام. پسرم و دایی‌اش در این راه به شهادت رسیدند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۸۲

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
							■								۱
	■								■				■		۲
				■						■					۳
			■				■				■				۴
		■				■		■				■			۵
					■				■				■	■	۶
				■								■			۷
			■				■				■				۸
		■								■					۹
■	■				■				■						۱۰
		■				■		■				■			۱۱
			■				■				■				۱۲
				■						■					۱۳
	■				■								■		۱۴
							■								۱۵

از راست به چپ

■ ۱- مهمات- نام کهن سریلانکا ■ ۲- نیزار خوزستانی- پول یا مالی که از کسی بی جهت و به ناحق بگیرند ■ ۳- درصد طلای سکه- از ماه‌های فرنگی- موی میان سر ■ ۴- قایق تفریحی- شیر اول زائو- پرستار کودک- آزاد ■ ۵- شهری زیارتی- بیداری- متضاد نیست- منقار کوتاه ■ ۶- دسته و گروه- زادگاه فردوسی- رگ‌های بازو ■ ۷- ناپیدا- فریاد بلند و آزاردهنده- احسان ■ ۸- مایه سرگرمی- اهلی- از نزولات- توشه سفر ■ ۹- قیمت سنگین- ماده منفجره- رودی در فرانسه ■ ۱۰- رساندن پیام- راه و روش- درجه هدفگیری برای توپخانه ■ ۱۱- گشوده- میوه کاشف جاذبه- طایفه- اندک ■ ۱۲- استخوانی در دست- سخن بیهوده- واحد شمارش شتر- سرشب ■ ۱۳- دیلم- فرهنگ لغت فرانسوی- بیماری ورم مفاصل ■ ۱۴- دستگاه ویژه استریل کردن وسایل جراحی- خرید و فروش ■ ۱۵- برنج شکسته- شهری در سوییس

از بالا به پایین

■ ۱- قیمت گذاشتن- گیاهی برای ارامش اعصاب ■ ۲- تابستان آذری- بذل محبت ■ ۳- زبان کوچک- نهنگ- واحد پول ارمنستان ■ ۴- از صفات ملکی- ماتم- مردم قرآنی- روش ■ ۵- آزاده کربلا- دورافتاده- صدای ترمز خودرو- وام ناتمام ■ ۶- الـ... ثم‌الدار- مسرور- تراس ■ ۷- از غزوات پیامبر- وارانداز کردن- شبنم ■ ۸- سرخ کمرنگ- مشورت- پلنگ- علامت مفعول ■ ۹- لقب شمشین معصوم- راه‌روی مسقف- داستان کوتاه ■ ۱۰- بالغ و پخته- حیا- زندان پرنده ■ ۱۱- مایه حیات- یخ- ژست- مدافع فوتبال ■ ۱۲- خوب- گلخن حمام- نیمسال تحصیلی- جد ■ ۱۳- واحد پول استرالیا- رد پا- نوعی عدسی ■ ۱۴- قدیمی و پرتجربه در کار- شکستن ■ ۱۵- نوعی سرقت اموال دیگران- پایتخت لسوتو

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴		۸	۷				
	۵		۲					۴
						۷	۳	۱
			۹	۸			۱	
۳		۱	۷			۲		
۵				۳	۱			
	۸	۵						
						۱	۲	
				۲	۷		۶	

۱	۴	۹	۸	۷	۳	۶	۵	۲
۷	۵	۳	۲	۱	۶	۸	۹	۴
۸	۶	۲	۴	۹	۵	۷	۳	۱
۴	۷	۶	۹	۸	۲	۳	۱	۵
۳	۹	۱	۷	۵	۴	۲	۸	۶
۵	۲	۸	۶	۳	۱	۹	۴	۷
۲	۸	۵	۱	۶	۹	۴	۷	۳
۶	۳	۷	۵	۴	۸	۱	۲	۹
۹	۱	۴	۳	۲	۷	۵	۶	۸

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۷۸۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
و	ر	ي	ن	ا	ژ	و	د	و	ي	ر	■	ا	ق	ب	۱
ر	ا	■	ک	ل	ا	ز	ل	ا	ز	■	س	ک	ي	ا	۲
د	ز	ي	■	ر	م	ي	ا	ت	■	م	ل	ا	م	ل	۳
ر	د	و	ل	■	ب	ر	ک	■	ک	ف	■	ر	ا	ن	۴
ب	ا	ر	غ	■	و	ي	■	ب	ا	ر	س	■	ق	د	۵
ر	ر	ش	■	س	ن	■	ن	و	ن	غ	ر	ا	■	ه	۶
م	ي	■	ع	ر	■	م	ا	ر	ا	■	ک	ر	س	■	۷
ن	■	ن	د	ي	م	ل	■	ي	ل	ن	و	د	■	ب	۸
■	ر	س	ن	■	ر	ت	ب	ا	■	ي	ب	■	ر	ح	۹
د	■	ق	ا	ر	ط	م	ط	■	ف	ت	■	ه	گ	ر	۱۰
ا	ت	■	ن	ا	و	س	■	ب	ر	■	د	ر	ل	ا	۱۱
ر	و	ق	■	م	ب	■	ر	ا	ا	■	ه	ي	ا	ل	۱۲
ي	ف	ر	ش	ا	■	ر	و	ه	ن	ب	■	ر	ت	م	۱۳
و	ي	ا	م	■	ن	ا	د	ن	ک	س	ا	■	و	ي	۱۴
ش	ق	ن	■	ي	ز	ا	س	ر	و	ت	ک	ا	ر	ت	۱۵